

ولایت فقیه از منظر عقل و قرآن^۱

دریافت: ۸۹/۲/۱۵ تأیید: ۸۹/۴/۶ حسین مظاهری *

چکیده

دلایل عقلی متعددی برای اثبات ولایت فقیه اقامه شده است. از جمله دو دلیل عقلی که امام خمینی علیه السلام و مرحوم آیه الله خوئی علیه السلام به آن استناد کرده‌اند. دیگر آنکه از بدیهیات تاریخ اسلام است که نصب حاکمان، قضات و وکلا از جانب معصومین علیهم السلام انجام می‌شده است و این سیره تا پایان دوران غیبت صغری نیز ادامه یافته و نمی‌توان پذیرفت که نظام امامت و خلافت بزرگ الهی استمرار داشته باشد، اما لوازم و شؤون این نظام - همچون وجود وکیل و نماینده معصومین - ادامه نیابد و متوقف شود. اساساً رسیدن به کمال، فقط در پرتو حکومتی مبتنی بر قوانین شریعت و احکام الهی میسر می‌شود و این امر در دوران غیبت امام معصوم علیه السلام استمرار دارد و خداوند، امر حکومت را به فردی صالح تفویض نموده است تا راه رسیدن به کمال شایسته را برای مردم فراهم سازد و از میان مردم نیز هیچ کس شایسته‌تر از فردی که دانش، عدالت و شایستگی را در خود دارد، نیست. دیگر آنکه کسی که شیعیان را از فرمان‌پذیری حکومت جور نهی کرده، لازم است خود، فردی صالح را برای آنان تعیین کند در حالی که برای انجام این مهم، هیچ کس شایسته‌تر از فقیه جامع شرایط نیست. علی‌رغم اینکه فقیهان برای اثبات وجود ولایت برای فقیه، به آیات قرآن کریم استناد نکرده‌اند، اما شماری از آیات قرآن کریم بر ثبوت ولایت برای فقیه دلالت دارد.

واژگان کلیدی

ولایت فقیه، ادله عقلی، ادله قرآنی، نظریه سیاسی اسلام، عصر غیبت، نصب

* حضرت آیه الله حسین مظاهری؛ استاد دروس عالی فقه و اصول در حوزه علمیه.

مقدمه

ولایت به معنای امارت و حکومت برای فقیه واجد شرایط علمی و عملی با ادله چهارگانه، قابل اثبات است. در این نوشتار، ابتدا به ادله عقلی و سپس با استناد به آیات قرآن کریم و روایات به تأیید ادله عقلی می‌پردازیم:

ادله عقلی ولایت فقیه

در ثبوت ولایت برای فقیه، دلایل عقلی متعددی - ده دلیل و یا بیشتر! - بیان شده است که در اینجا به مهم‌ترین آنها می‌پردازیم:

دلیل اول

این دلیل از دو مقدمه تشکیل شده است:

الف- بی‌تردید بخشی از احکام شرع به جامعه و امور اجتماعی پیوند خورده‌اند؛ مانند بسیاری از احکام عبادی.

ب- این احکام نسخ نشده‌اند؛ بلکه در همه دورانها - چه در دوران پیامبر ﷺ و حضور امام معصوم علیه السلام و چه در دوران غیبت- به قوت خود باقی و لازم‌الاجرا هستند. نتیجه: بنابراین، واجب است که خداوند سبحان در هر دوران، فردی را منصوب کند تا مأمور اجرای احکام الهی باشد. هیچ کس نیز برای این کار، آگاه‌تر و عالم‌تر از فقیه نیست. بنابراین، ولایت وی بر جامعه ثابت می‌شود.

اکنون به توضیح کوتاهی پیرامون این دو مقدمه و استنتاج از آنها می‌پردازیم.

در اسلام، انجام برخی از احکام عبادی - مانند نمازهای یومیه - بر انسان واجب شده است. وجوب برخی احکام به این اعتبار است که فرد مکلف، عضوی از جامعه اسلامی است. این دسته از احکام نیز بسیار فراوان هستند. می‌توان گفت که احکام فردی، کمتر از یک سوم احکام را تشکیل می‌دهند. اما دو سوم دیگر از احکام اسلام، اجتماعی هستند؛ مانند نماز جمعه، جمع‌آوری زکات و خمس، اقامه حج، اجرای حدود، دیات و قصاص و بسیاری دیگر از احکام شریعت اسلام.

از سوی دیگر، هیچ یک از مسلمانان و فرقه‌های اسلامی، این احکام را منسوخ نمی‌دانند؛ بلکه به اجماع مسلمین از زمان تشریح تا برپایی قیامت این احکام به قوت خود

باقی هستند؛ زیرا به دور از خرد است که احکام شرعی، فقط برای دوران حیات پیامبر ﷺ یا حضور امامان معصوم علیهم السلام تشریح شده باشند؛ بلکه طبق روایات «حلال محمد، تا روز قیامت حلال و حرام محمد تا روز رستاخیز، حرام است» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۵۸).

بر اساس دانش حکمت و کلام، خداوند رحیم است و ویژگی رحیم بودن خدا و نیز لطف او نسبت به بندگان رهپویش، مستلزم آن است که آنان را به آنچه برای دو جهانشان خیر و نیکی دارد، رهنمون سازد. بنابراین، برای عقل، این مسأله ثابت شده که بر خداوند - به دلیل صفت رحیم بودن - واجب است که در هر زمانی برای انجام مأموریت اجرای احکام اجتماعی، فردی را منصوب کند. درباره دوران پیامبر همه اجماع دارند که آن حضرت از سوی خدا برای این کار منصوب بودند.

بر پایه مذهب امامیه این منصب، پس از حضرت رسول نیز برای امامان معصوم است؛ کسانی که استحقاق رسیدن به این مرتبه را داشته‌اند.

در دوران غیبت و عدم حضور امام نیز بر خداوند واجب است که امور مردم را رهاشده نگذارد و آنان را به راه خیر هدایت کند. بنابراین، بر خداوند واجب است در هر زمان، فردی را تعیین کند تا امور جامعه و ولایت بر آن را به عهده گیرد. این همان چیزی است که حکیمان از آن به قاعده حکمت یاد می‌کنند (ملاصدرا، ۱۴۲۲ق، ج ۳: ۱۱۸-۱۲۷). متکلمان نیز از آن به قاعده لطف تعبیر می‌کنند. اساس این دو قاعده یکی است. بنابراین، همان قاعده‌ای که حکم می‌کند خداوند باید پیامبران و رسولان را بفرستد و اوصیای ایشان و ائمه را تعیین کند، حکم می‌کند که باید در زمان غیبت امامان نیز خداوند حاکمی را تعیین کند.

[برای اجرای احکام و پذیرش این مسؤولیت] کسی آگاه‌تر از فقیه جامع‌الشرائط، به احکام و فضای تشریح و نیز دورتر از هوای نفس وجود ندارد. بنابراین، به حکم قاعده پیش گفته، بر خداوند واجب است فقیه را برای این امر منصوب کند تا در طول دوران غیبت که تا به امروز بیش از هزار سال از آن می‌گذرد، امور مردم به حال خود رها نشود.

البته باید دانست که به دلیل شمار فراوان فقیهان در دوران طولانی غیبت و محدود نشدن تعداد آنان برای عهده‌دار شدن این منصب، شارع مقدس، متولیان امور دینی در دوران غیبت امام معصوم را با یک حکم کلی بیان کرده و آن را به‌عنوانی معلق کرده که بر فقیه منطبق است: «من... نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا... فإنی قد جعلته

علیکم حاکماً»^۲ (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۶۷).

پس، هر کس که این عنوان کلی بر او قابل انطباق بود، از سوی خداوند سبحان، حاکم جامعه مسلمانان است.

این عنوان در طول دوران غیبت بر هر فقهی که دارای (سه شرط لازم برای حکومت‌داری؛ یعنی) مراتب علمی، صفای قلب و نیز هوشیاری باشد، قابل انطباق است. آنچه تا به اینجا گفته شد، تقریری از دلیل اول از ادله عقلی اثبات‌کننده ولایت برای فقیه است. امام خمینی رحمته‌الله علیه و مرحوم آیه‌الله خوئی رحمته‌الله علیه به این دلیل استناد کرده‌اند (امام خمینی، ۱۴۲۱ق، ج ۲: ۴۶۱؛ خوئی، ۱۳۹۶ق، ج ۱: ۲۲۴). پس از بیان دومین دلیل عقلی، عبارات این دو مرجع فقیه را بیان خواهیم کرد؛ چرا که میان دلیل اول و دوم، ارتباط تنگاتنگی برقرار است.

دلیل دوم

این دلیل نیز از دو مقدمه تشکیل می‌شود:

الف- شریعت اسلامی، دینی کامل، جامع و دربردارنده پاسخ همه نیازهای بشر در همه دورانها و مکانهاست.

ب- نظام جامعه و تنظیم و شکل‌دهی روابط میان مردم و دیگر مسائل وابسته به آن، از مهم‌ترین نیازهای بشری به‌شمار می‌رود.

نتیجه: مسأله حکومت و اداره جامعه در شریعت اسلامی تبیین شده است. این مسأله نیز به کسانی که شایسته انجام این مأموریت هستند، تفویض شده است؛ یعنی فقیه عادل، مدبر و هوشیاری که برای انجام این مأموریت، شایسته‌تر از همه است. اکنون به تشریح این دو مقدمه و نتیجه آن می‌پردازیم:

مقدمه «الف» یا صغرای مسأله به بحث و مناقشه چندانی نیاز ندارد؛ زیرا دین اسلام، همه ادیان پیش از خود را نسخ کرده است. زمانی که یک دین، خاتم شرایع می‌شود، به این معناست که پاسخ همه نیازهای انسان را در خود دارد؛ زیرا اگر فرض کنیم مسأله‌ای وجود دارد که حکم آن در این شریعت بیان نشده است، عقل به نقصان و کاستی این دین حکم می‌کند و در نتیجه خرد انسان، این دین را خاتم شرایع پیشین نمی‌داند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره دین اسلام و کامل بودن آن می‌فرماید: «[ای مردم] شما را به هر

چیزی که به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور گرداند فرمان داده‌ام و از هر چیزی که شما را از بهشت دور کند و به دوزخ نزدیک سازد، نهی کرده‌ام» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۷۴). پس از توضیح صغرای این مسأله، باید گفت که کبرای قضیه نیز از امور بدیهی است و نیازی به توضیح و شرح ندارد؛ زیرا انسان، مدنی بالطبع است. این طبیعت مدنیت‌جوی انسان، حکم می‌کند که انسانها به قواعدی برای سامان‌دادن جامعه و نیز رهبری، برای هدایت آن نیاز دارند.

پس از توضیح این دو مقدمه، باید گفت که نتیجه برگرفته از این دو نیز امری روشن است؛ زیرا دو مقدمه پیش گفته به لزوم بیان احکام رهبر و رهبری در شریعت حکم می‌کنند.

دلیل شرط‌دانستن فقاقت، عدالت، مدبر بودن و زیرکی نیز علاوه بر روایاتی که در این باره آمده، حکم عقل است؛ زیرا برای عقل انسان بدیهی است که برای حکومت‌داری و سامان‌دادن امور داخلی و خارجی یک جامعه، هیچ کس شایسته‌تر از دانشمند آراسته به ویژگی عدالت، تیزهوشی و مدبریت نیست. این دلیل نیز همچون دلیل پیشین، درست و تمام است؛ به گونه‌ای که هیچ شبهه‌ای درباره آن مطرح نیست. این دلیل را نیز حضرت امام خمینی علیه السلام و آیه‌الله خوئی رحمتهما الله بیان کرده‌اند. در اینجا از سخن این دو عالم بزرگ برای عمق‌بخشی به دو استدلال فوق بهره می‌گیریم.

امام خمینی می‌فرماید: «احکام الهی - اعم از احکام مالی، سیاسی و یا حقوقی - منسوخ نشده‌اند؛ بلکه تا روز قیامت پابرجا هستند. همین بقای احکام ایجاب می‌کند که حکومت و ولایتی [برای اجرای آنها] وجود داشته باشد. تنها راه اجرا کردن احکام خدا، برقراری حکومت است تا هرج و مرج پیش نیاید. علاوه بر این، حفظ نظام از واجبات تأکیدی است. همچنان که اختلال در امور مسلمانان از اقدامهایی است که دین از آن بیزار است... این امر فقط با تشکیل حکومت امکان‌پذیر است؛ [چرا که] این از بارزترین نیازهای مسلمانان است. رهاکردن این نیاز از سوی خداوند حکیم نیز امری به‌دور از خرد و حکمت است. همان دلیلی که از آن، امامت اثبات می‌شود، لزوم حکومت در دوران غیبت ولی امر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را نیز ثابت می‌کند؛ به‌ویژه در این سالهای پیاپی که - پناه به خدا - چه بسا این دوران، هزاران سال نیز طول بکشد - البته خدا می‌داند. آیا می‌توان تصور کرد حکمت خداوند [خداوند حکیم]،

امت اسلامی را بدون تعیین تکلیف، رها کرده باشد؟ یا به هرج و مرج و آشفتگی نظام آنان خرسند باشد؟ و شرطی نیاورده باشد که بهانه را از مردم بگیرد و حجت را بر آنها ناتمام گذارده باشد؟

آنچه بیان کردیم، از امور عقلی واضح است. لزوم حکومت‌داری، عدالت‌گستری، آموزش و پرورش، حفظ نظام، کنارزدن ستم، مرزبانی و جلوگیری از تجاوز بیگانگان از آشکارترین احکام عقلی است که از منطقه‌ای به منطقه دیگر و یا از زمانی به دوران دیگر تغییرناپذیر است» (امام خمینی، ۱۴۲۱ق، ج ۲: ۴۶۱).

از سخنان بالا، یک عبارت را برای جلوگیری از تکرار، حذف کردیم و آن روایتی از امام رضا علیه السلام (روایت العلل) است که در بخش استناد به روایات برای اثبات ولایت برای فقیه، آن را بیان خواهیم کرد.

مرحوم آیه‌الله خوئی رحمته الله علیه نیز در کتاب تکملة المنهاج^۳ می‌نویسد: «مسأله ۱۷۷: اظهر این است که حاکم جامع شرایط می‌تواند حدود را اجرا کند. این دیدگاه معروف و مشهور فقیهان است؛ بلکه باید گفت در این باره به جز دیدگاه ابن زهره و ابن ادریس، دیدگاه مخالف مشهور نقل نشده است. این دو فقیه می‌گویند: فقط امام معصوم یا منصوب از جانب ایشان می‌تواند، حدود را به اجرا بگذارد. اما [درستی انتساب] این [دیدگاه به ابن زهره و ابن ادریس] ثابت نشده است».

همان‌گونه که در جای خود با نقل سخن ابن زهره و ابن ادریس اثبات کرده‌ایم، مطابق ادعای بالا انتساب این دیدگاه به ابن زهره و ابن ادریس، درست نیست و ایشان نیز از قائلان به ثبوت منصب اقامه حدود برای حاکم می‌باشند.

وی در ادامه می‌گوید: «از سخن محقق حلی در کتاب شرائع الاسلام و نیز علامه حلی - در برخی کتابهایش - این گونه هویدا است که ایشان قائل به توقف در این مسأله بوده‌اند».

مطابق عباراتی که در جای خود از شرائع (همان، ج ۱: ۵۹) و تذکره آورده‌ایم، جایی برای ادعای توقف علامه حلی و محقق حلی در این مسأله باقی نمی‌ماند. بنابراین، اختلافی در این مسأله وجود ندارد، بلکه [ثبوت جواز اقامه حدود از سوی حاکم] امری اجماعی است.

مرحوم خوئی در ادامه برای اثبات درستی دیدگاه خود، می‌گوید: «دلیل این گفته دو

چیز است: اول- اقامه حدود برای رعایت مصلحتی عام و جلوگیری از فساد و رواج فسق و سرکشی میان مردم، تشریح شده است. بنابراین، اختصاص یافتن حدود به زمانی مشخص با دلیل تشریح آن سازگار نیست. بی تردید برای اجرای حدود، حضور امام معصوم، شرط نیست. از این رو، حکمتی که بر اساس آن، حدود، تشریح شده‌اند، اقتضا می‌کند که حدود در زمان غیبت نیز همچون عصر حضور معصوم، اجرا شوند». همان‌گونه که مشاهده می‌کنیم، این فقیه ارجمند در دلیل اول از قاعده حکمت بهره برد که ما پیش از این به قاعده حکمت اشاره کرده‌ایم.

دوم - «ادله حدود در قرآن و سنت، همگی مطلق هستند. هیچ یک از این ادله قید زمانی مشخصی ندارند. خداوند در سوره نور می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ» (نور(۲۴): ۲).^۴ همچنین در آیه دیگری می‌فرماید: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (مائده(۵): ۳۸).^۵ این ادله تبیین می‌کنند که باید حدود به اجرا درآیند. اما نسبت به متولی این کار، دلالتی ندارند. بی تردید این حکم برای یکایک مسلمانان تشریح شده است؛ زیرا در این صورت، نظام دچار اختلال می‌شود؛ حتی از برخی روایات چنین استفاده می‌شود که اقامه حد از سوی هر فردی جایز نیست... بنابراین، باید به قدر متیقن آن عمل کرد. قدر متیقن، آن است که مجری حدود، کسی است که امور به او محول شده است؛ یعنی حاکم شرع» (مظاهری، ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۵۴-۱۵۵).

این دلیل بسیار صریح است و در آن ثابت می‌کند که حاکم شرع - مجتهد بصیر و عادل - همان کسی است که امر برپایی حدود و اجرای احکام - و به عبارت دیگر، اداره جامعه اسلامی - به او تفویض شده است. نگارنده پس از بیان دلیل بالا، در تأیید دلیل دوم، روایاتی را می‌آورد:

«این دلیل را چند روایت تأیید می‌کنند؛ از جمله روایت اسحاق بن یعقوب که می‌گوید: از محمد بن عثمان عمری خواستم نامه من را که در آن مسائل مشکل و بی‌پاسخ را نگاشته بودم، [به دست امام زمان] برساند. پس از آن، توقیع شریف که به خط مولایمان امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بود، به من داده شد. در این توقیع آمده است: ... اما در حوادثی که به وقوع می‌پیوندد [رویدادهای جدید] به روایان احادیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شما هستند و من نیز حجت خدا» (العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۷: ۱۴۰). این روایت دلالت می‌کند بر اینکه لازم است در احکام

و نیز در حوادث جدید، به فقیه مراجعه شود. همچنین آن دسته از رویدادهایی که به امور جامعه و اداره آن و نیز ریاست بر امور جامعه اختصاص دارد، به فقیه تفویض شده است. بدین ترتیب باید گفت که فقیه برای این امور، منصوب شده است. البته مرحوم خوئی رحمته الله علیه در بحث‌های رجال‌شناسی، نسبت به سند این روایت توقف کرده است ^۶ (خوئی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۳: ۲۷). اما در اینجا به صحت روایت و جواز استدلال به آن حکم می‌کند که این دیدگاه درست است.

وی پس از بیان این روایات، به روایاتی می‌پردازد که در برخی کتابهای روایی آمده و مخالف دلایل ایشان می‌باشد. وی در این رابطه چنین می‌نویسد: «اینکه در دعائم‌الاسلام (المغربی، ۱۳۸۳ق، ج ۱: ۱۸۲) و الاشعثیات (کوفی، بی‌تا: ۴۲) از امام صادق علیه السلام روایت شده است که ایشان به نقل از حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فقط امام، صلاحیت قضاوت، [اجرای] حدود و [برپایی نماز] جمعه را دارد» (نوری، ۱۴۰۷ق، ج ۱۸: ۲۹؛ راوندی، بی‌تا: ۵۵) و بر پایه این روایت به عدم جواز [اقامه حدود به دست غیر امام] استدلال می‌شود، باید گفت که صحت روایت دعائم‌الاسلام به دلیل مرسل بودن، ثابت نشده است. همچنین صحت روایت کتاب الاشعثیات - که از آن به جعفریات نیز یاد می‌شود - هم ثابت نشده است» (خوئی، ۱۳۹۶ق، ج ۱: ۲۲۴). سخن آیه‌الله خوئی رحمته الله علیه برای اثبات این ولایت برای فقیه، تام است.

مرحوم خوئی بر این باور است که روایت الدعائم و الاشعثیات ضعیف هستند و توان مقاومت در برابر توقیع شریف امام عصر را ندارند. هر چند این سخن درستی است، اما باید افزود که واژه «امام» در فرمایش حضرت علی علیه السلام علاوه بر امام معصوم و کسانی که از جانب ایشان برای اقامه حکم، نماز جمعه و اجرای حدود منصوب می‌شوند، نایب عام امام معصوم در این امور - فقیه جامع شرایط - را نیز شامل می‌شود. بنابراین، روشن است که هرگز میان این روایت و توقیع شریف، تعارضی وجود ندارد.

دلیل سوم

از نگاه تاریخی ثابت شده و یا به عبارتی از بدیهیات تاریخ اسلام است که از زمان تأسیس حکومت اسلامی در مدینه تا دوران غیبت کبری، نصب حاکمان، قضات و وکلا از جانب معصومین علیهم السلام انجام می‌شده است؛ چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و نیز امام

حسن مجتبیٰ علیه السلام هنگامی که زمام امور را به دست گرفتند، برای هر نقطه از سرزمین اسلامی، امیر، قاضی و امینی برای بیت‌المال تعیین کردند. حتی از زمانی هم که حکومت ظاهری از دست آنان خارج شد، معصومان علیهم السلام همچنان این سیره را دنبال کرده‌اند و در هر ناحیه‌ای، یکی از شیعیان خالص خود را به‌عنوان حاکم بر جامعه پیروان خویش تعیین کرده‌اند. همچنان که به شیعیان نیز فرمان پیروی و فرمانبرداری از دستور این حاکمان را داده‌اند. این همان تعیین و نصب حاکم بر جامعه از سوی معصومان است. بی‌تردید این سیره تا پایان دوران غیبت صغری نیز ادامه یافته است. طبق آنچه در کتابهای رجال نجاشی^۷، تنقیح المقال (مامقانی، ۱۳۴۹ق، ج ۲: ۲۲) و دیگر کتابهای رجال‌شناسی (حائری، ۱۴۱۶ق، ج ۵: ۲۲۷، خوئی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۴: ۳۳) آمده قاسم بن علاء همدانی فردی است که وکیل حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در آذربایجان بوده است. با مراجعه به این کتب می‌بینیم دانشمندان رجال‌شناس، بسیاری از راویان را به این دلیل توثیق کرده‌اند که آنان از شمار وکلای معصومین بوده‌اند.^۸

نمی‌توان پذیرفت که نظام امامت و خلافت بزرگ الهی استمرار داشته باشد، اما لوازم و شؤون این نظام - همچون وجود وکیل و نماینده معصومین - ادامه نیابد و متوقف شود؛ زیرا بی‌معناست که حضرت صاحب امر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بدون تعیین والی برای جامعه شیعیان، ولی خداوند و امیر بر گیتی - از جمله جامعه مسلمانان - باشد. بی‌تردید فقیهان، همان والیان و نایبان آن حضرت هستند؛ زیرا نسبت به او امر و نواهی و نیز اموری که مورد نظر آن حضرت و یا مورد بیزاری ایشان است، آگاهی و شناخت دارند. این همان معنای فرمایش ایشان است که فرمود: «فإنهم حجتی علیکم و أنا حجة الله».^۹ به عبارت دیگر، یعنی در دوران غیبت، من حجت اکبر خداوند هستم و راوی و عارف به حدیث ما، حجت من بر مردم می‌باشد که مردم باید از او فرمانبرداری کنند.

دلیل چهارم

چهارمین دلیل عقلی، مبتنی بر یک امر بدیهی است و آن «بیهوده‌نبودن تشریح احکام» است. بیهودگی و بی‌هدفی در جعل احکام، قبح عقلی دارد و به حکم عقل، چنین کاری فقط از یک سفیه سر می‌زند. بنابراین، چنین امری در محیط تشریح و جعل

احکام راه ندارد؛ زیرا حکیم مطلق بر این محیط، حاکم است و اوست که این احکام را وضع می‌کند. بنابراین، عقل نمی‌پذیرد که فعل خداوند لغو باشد. این در حالی است که نتیجه انکار وجود ولایت برای فقیه، تعطیل شدن احکام الهی و قوانین شرعی است که این نیز مساوی با بیهوده‌بودن جعل احکام از سوی خداوند است؛ زیرا این سخن، فقط به این معناست که باید احکام اجتماعی شریعت اسلام را فقط در زمان حکومت امام معصوم علیه السلام اجرا کرد. به بیان دیگر، این احکام، فقط از زمان حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله تا صلح معاویه به اجرا درآمده و پس از آن تا زمان ظهور امام عصر و حکومت ایشان، احکام یادشده تعطیل می‌شوند. این سخن، فقط به معنای تعطیل شدن احکام است و تعطیل شدن احکام نیز مساوی با راه‌یافتن لغو در محیط تشریح است؛ امری که عقلا نیز آن را قبیح می‌دانند؛ چه برسد به حکیم مطلق سبحانه و تعالی.

دلیل پنجم

این دلیل مبتنی بر هدف از آفرینش انسان است. بی‌تردید انسان، آفریده شده تا به کمال شایسته و مطلوب خود برسد. هر چه در این هستی یافت می‌شود، در رسیدن انسان به این مرتبه نقش دارد. خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»^{۱۰} (لقمان (۳۱): ۲۰). همچنین در جای دیگر می‌فرماید: «وَأَصْطَفَيْنَاكَ لِنَفْسِي»^{۱۱} (طه (۲۰): ۴۱) این چیزی است که فرهنگ اسلامی آن را بیان کرده است و مذهب حکیمان ربانی نیز همین است.^{۱۲} یکی از مهم‌ترین ابزارها برای رسیدن انسان به این مرتبه، فرستاده‌شدن رسولان و نازل کردن کتب آسمانی است تا مردم برای قسط و دادگری بپاخیزند و مأموریت حکومت را به‌انجام برسانند تا مردم در جامعه‌ای مبتنی بر قسط و عدالت زندگی کنند و از این رهگذر، امکان دست‌یافتن به مطلوب و هدف آفرینش آنان وجود داشته باشد. فرستادن پیامبران و اوصیا از زمان حضرت آدم علیه السلام که هنوز هیچ انسانی در این کره خاکی وجود نداشت - تا زمان غیبت کبری از ابزارهای تحقق این هدف هستند. انبیا و اوصیا، هدایتگران مردم در مسیر رسیدن به کمال روحی و جسمی هستند. رسیدن به کمال، فقط در پرتو حکومتی مبتنی بر قوانین شریعت و احکام الهی میسر می‌شود. بی‌شک، نظام آفرینش در دوران غیبت امام معصوم علیه السلام استمرار دارد. بنابراین،

فهرست

سال پانزدهم / شماره اول

باید گفت که خداوند تبارک و تعالی، امر حکومت را به فردی صالح تفویض کرده است تا راه رسیدن به کمال شایسته را برای مردم فراهم سازد؛ چرا که هدف از آفرینش آنان نیز همین کمال شایسته است. از میان مردم نیز هیچ کس شایسته‌تر از فردی نیست که دانش، عدالت و شایستگی را در خود دارد؛ همان کسی که ما از آن به فقیه جامع شرایط ولایت یاد می‌کنیم. بنابراین، هدف از آفرینش الزاماً اقتضا می‌کند که در زمان غیبت نیز برای مردم حاکم تعیین شود تا مردم از هدف آفرینش خود دور نشوند.

دلیل ششم

شیعیان - همچون دیگر اعضای جامعه - دارای روابط و تعاملات اجتماعی هستند. پس شیعیان نیز برای ساماندهی روابط خود به فردی مدبر و صالح نیاز دارند. می‌توان این دلیل را در قالب قیاس استثنائی به صورت زیر بیان کرد:

الف - ساماندهی و تنظیم روابط اجتماعی به فردی مدبر و دولتمردی شایسته نیاز دارد.

ب - شیعیان برای تنظیم این روابط از فرمان‌پذیری از انسانهای فاسق نهی شده‌اند. نتیجه: اینکه لازم است کسی که شیعیان را از این فرمان‌پذیری نهی کرده، خود، فردی صالح را برای آنان تعیین کند تا از او فرمانبرداری کنند.

توضیح اینکه پیروان اهل بیت علیهم‌السلام مدنی بالطبع هستند. به حکم همین طبیعت خود، با دیگر اعضای جامعه، ارتباط دارند. در این امر نیز اندک تردیدی راه ندارد؛ زیرا در هر دوره‌ای - چه در دوران کنونی و چه در گذشته و آینده - می‌توان این امر را به چشم دید. این روابط فقط به دست انسانهای مدبر و دولتمرد سامان می‌یابد تا جامعه دچار هرج و مرج و اختلال نشود.

اما شیعیان از پذیرش فرمان ستمگران و فاسقان - غاصبان خلافت و دنباله‌روان آنان - نهی شده‌اند. قرآن کریم این معنا را به صراحت بیان کرده است: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»^{۱۳} (هود: ۱۱۳). همچنین می‌فرماید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ»^{۱۴} (نساء: ۴: ۶۰). امام صادق علیه‌السلام به هنگام تبیین حکم مراجعه به فاسقان، برای عمر بن حنظله به این آیه شریفه استناد کردند. شمار قابل توجهی از روایات نیز از رجوع به فاسقان نهی کرده‌اند.

[از سوی دیگر] بی تردید مردم به فردی که متولی ساماندهی روابط اجتماعی آنها باشد، نیاز فراوان دارند.

بنابراین، بر حجت‌های خداوند و صاحبان خلافت کبری بالاصالة واجب است که افرادی را به‌عنوان حاکم تعیین کنند تا متولی امور حکومتی و ساماندهی امور اعضای جامعه باشند. برای انجام این مهم، هیچ کس شایسته‌تر از فقیه جامع شرایط نیست. بنابراین، بر امامان معصوم، لازم است که فقیه را به‌عنوان حاکم بر جامعه شیعه تعیین کنند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ... [دو فردی که با یکدیگر اختلاف دارند برای داوری] نزد فردی بروند که حلال و حرام ما را می‌داند و به احکام ما واقف است... همانا که من، او [فرد دارای این ویژگی‌ها] را حاکم شما قرار داده‌ام» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۶۷). همچنین امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - فرموده‌اند: «در این امور به راویان حدیث ما مراجعه کنید که آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند هستم» (العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۱۴۰).

بنابراین، مسأله روابط اجتماعی اقتضا می‌کند که نصب حاکم واجب باشد تا امور اجتماعی دچار اختلال نشود. این امر، چنان آشکار و روشن است که هیچ عاقلی در آن تردید نمی‌کند.

سیره مستمر میان شیعه امامیه نیز این ادله عقلی را تأیید می‌کند. سیره شیعیان، بیانگر وجوب مراجعه به فقیه عادل و آشنا به نیاز دینی و دنیایی مردم است. این چیزی نیست مگر صورت دیگری از اثبات ولایت برای فقیه در امور دینی و دنیایی مردم. این سیره در پیشگاه معصومان علیهم السلام دنبال می‌شده است و آنان نیز، نه تنها از این رویه، نهی نکرده‌اند، بلکه خودشان گروهی از اصحاب خویش را تعیین می‌کردند تا در مسجد بنشینند و در مسائلی که مردم دچار مشکل شده‌اند، فتوا بدهند و به مردم نیز فرمان می‌دادند که به این اصحاب مراجعه کنند و حکم آنان را نیز بپذیرند و از آن سرپیچی نکنند. این سیره برای ما حجت و تأییدکننده ادعای ثبوت ولایت برای فقیه است.

استدلال به قرآن برای اثبات ولایت فقیه

پیش از ورود به بحث، یادآوری دو نکته لازم است:

الف- با مطالعه نوشته‌ها و آثار علمی فقیهان درمی‌یابیم که آنان برای اثبات وجود

ولایت برای فقیه، به آیات قرآن کریم استناد نکرده‌اند. برخی از متقدمین، به‌طور خلاصه در این‌باره سخن گفته‌اند و بعضی از متأخرین مانند ملااحمد نراقی رحمته‌الله و برخی معاصرین مانند امام خمینی رحمته‌الله در این‌باره به‌طور گسترده سخن رانده‌اند، اما همگی در عدم استناد به آیات قرآن کریم برای اثبات امر ولایت، مشترک هستند.

این در حالی است که می‌بینیم شماری از آیات قرآن کریم بر ثبوت ولایت برای فقیه دلالت دارند. شمار این آیات افزون بر ده آیه است. بنابراین، این یک بحث نو و از مطالب منحصر به فرد این نوشتار است که به همین دلیل به بحث و واکاوی بیشتر نیازمند است؛ زیرا اثبات ولایت برای فقیه از رهگذر آیات قرآن بسیار ارزشمند است.

ب- حتی اگر فرض کنیم که آیات قرآن بر اثبات ولایت برای فقیه دلالت ندارند، باز این امر به اثبات ولایت از ادله دیگر، آسیب نمی‌رساند و برای منکران آن نیز سودی ندارد؛ چرا که خواهیم گفت: ثبوت ولایت برای فقیه نیز همچون دیگر احکام اولی فقهی و ضروریات اعتقادی ماست که در قرآن کریم از آنها سخنی به میان نیامده است و یا می‌توان گفت در قرآن از آنها سخن گفته شده، ولی علم [تفصیلی و کامل] آن نزد معصومین علیهم‌السلام است. برای تأیید این سخن، روایت صحیحی را می‌آوریم که مرحوم کلینی آن را در اصول کافی آورده است. از ابوبصیر روایت شده که می‌گوید: «مردم می‌گویند: چرا در کتاب خداوند - عزّ و جلّ - نام علی و فرزندان او نیامده است؟ آن حضرت پاسخ داد: به آنان بگویید: [حکم] نماز [در قرآن] بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شد. اما خداوند برای آنان مشخص نکرد که این نماز سه یا چهار رکعت است، تا اینکه خود رسول خدا آن را برای مردم تفسیر کرد. زکات نیز بر آن حضرت نازل شد، اما [قرآن] مشخص نکرد که از چهل درهم، یک درهم زکات پرداخت شود تا اینکه حضرت رسول [حکم] آن را برای مردم تفسیر کرد. [همچنین در قرآن، حکم] حج نازل شد، اما [قرآن] به آنان نگفت که هفت بار طواف کنید تا اینکه رسول خدا برای مردم [حکم آن را] تفسیر کرد...» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۸۶).

این روایت چنان گویاست که نیازی به توضیح بیشتر نیست. بنابراین، وارد اصل بحث که همان استدلال به آیات قرآن کریم برای ثبوت ولایت برای فقیه است، می‌شویم.

آیه اول

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي

شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^{۱۵} (نساء(۴): ۵۹).

بی تردید ظاهر این آیه ناظر به اثبات اصل حکومت اسلامی است. این آیه به دنبال اشاره به امری بسیار با اهمیت است. این ظهور اولیه و ابتدایی آیه کریمه است. این ظهور، چنان روشن است که حتی اهل سنت نیز از زمان رحلت پیامبر گرامی اسلام تا کنون به آن استناد کرده و فرمانبرداری از حاکم و سلطان - هر که باشد - را واجب می دانند؛ اما به ظاهر، استدلال به این آیه برای ثبوت ولایت فقیه در سخنان بزرگان - چه شیعه و چه سنی - نیامده است.^{۱۶}

پیامبر ﷺ و ائمه اطهار عليهم السلام اطاعت از کسی که به ناحق بر تخت حکومت تکیه زده را برنتابیده اند. عقل انسان نیز به مخالفت با اطاعت پذیری از چنین حاکمانی حکم می دهد؛ زیرا عقل نمی پذیرد که خداوند - سبحانه و تعالی - حکم به وجوب پیروی از ظالمان و فاسقان را بدهد. فرستادن رسولان نیز بهترین گواه بر عدم رضایت خداوند به پیروی از چنین حاکمانی است.

از سوی دیگر، در برخی از روایات، واژه «اولی الامر» به امامان دوازده گانه اطلاق شده است. این اطلاق، تنها دلیل عدم استدلال به آیه از سوی فقیهان - حتی فقیهان متأخر - در راستای ثبوت ولایت برای فقیه است. در اینجا از این دسته روایات، دو مورد را بیان می کنیم:^{۱۷}

- ابن بابویه روایت می کند: «شماری از اصحاب ما، نقل کرده اند که محمد بن همام از حفص بن محمد فزاری از حسین بن محمد بن سماعه و او نیز از احمد بن حرث، نقل می کند که مفضل بن عمر از یونس بن ظبیان و او از جابر بن یزید جعفی روایت می کند: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: وقتی خداوند آیه «۵۹ سوره نساء» را بر پیامبر نازل کرد، عرض کردم: ای رسول خدا! ما خدا و رسولش را می شناسیم. اولی الامر چه کسانی هستند که خداوند اطاعت از آنان را در کنار اطاعت از رسول خویش آورده است؟ فرمود: ای جابر! آنان پس از من جانشینان من و پیشوایان مسلمانان هستند. اولین آنها علی بن ابی طالب، سپس حسن، سپس حسین - همه امامان را نام برد تا اینکه فرمود: - سپس هم نام من محمد و هم کنیه من حجة الله در روی زمین و بقیه الله برای بندگانش؛ پسر حسن بن علی [امام عسکری] است...».

- کلینی در روایت دیگری آورده است:

«محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از حسن بن علی و شاء از احمد بن عائد از ابواذینه از برید عجلی نقل می کند که او می گوید از امام باقر علیه السلام درباره فرموده خداوند در (آیه ۵۹ سوره نساء) پرسیدم ایشان پاسخ داد: [اولی الامر] فقط به ما اختصاص دارد. همه مؤمنین تا روز قیامت، فرمان یافته اند که از ما اطاعت کنند» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۷۶).

گفتیم که تنها دلیل عدم استناد به این آیه برای ثبوت ولایت فقیه، آن است که در این روایات «اولی الامر» این گونه تفسیر شده که منظور، امامان دوازده گانه است. اما جای طرح این پرسش است که آیا منحصر کردن اولی الامر در این روایات به معصومین علیهم السلام یک حصر حقیقی است یا حصر اضافی؟

اگر این حصر، اضافی باشد، باید گفت: روایات در صدد نفی ولایت برای کسانی است که به ناحق و بدون شایستگی، این مقام را به دست آورده اند. در این صورت باید گفت که روایت، در صدد تبیین نادرستی استدلال اصحاب سقیفه بنی ساعده و پیروان آنان به این آیه شریفه برای اثبات وجوب اطاعت از حاکمان ظالم و فاسق بوده است. اما این روایات، پیروان پیامبر و جانشینان ایشان را نیز که آگاه به احکام شرعی و آراسته به عدالت می باشند و نیز شایستگی های ذاتی دارند، شامل می شود. بنابراین، روایات پیش گفته در صدد نفی ولایت از اینان نیست؛ بلکه باید گفت دلالتی به این مسأله ندارد. فقیه جامع شرایط فتوا کسی است که از حیث علم، عدالت و شایستگی، برتر از دیگران است. از این رو، [به موجب این آیه] به اطاعت از او نیز امر شده ایم. بنابراین، آیه شریفه، همچنان که بر وجوب اطاعت از معصومان علیهم السلام دلالت دارد، بر وجوب اطاعت از جانشینان ایشان؛ یعنی فقیهان عادل، در هر زمان و هر مکانی نیز دلالت دارد.

اما اگر فرض کنیم حصر این روایات، حقیقی باشد، علت مستنبط از این آیه یا قاعده جری، حکم می کنند که اطاعت از هر حاکمی که در مسیر آنان حرکت کند و آراسته به ویژگی های آنان باشد نیز واجب است. بله، تردیدی نیست که برخی مراتب ولایت، فقط ویژه ائمه معصومین است.

بنابراین، آیه ۵۹ سوره نساء همچنان که بر ثبوت ولایت - در بالاترین مرتبه آن - برای چهارده معصوم دلالت دارد، بر ثبوت ولایت برای فقیه در زمینه های تشریح (به معنای تبیین احکام)، قضاوت و نیز ریاست بر جامعه دلالت دارد. به ظاهر، این

استدلال، تامّ بوده و در آن اشکالی راه ندارد.

آیه دوم

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضَلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»^{۱۸}
(نساء (۴): ۶۰).

این آیه به روشنی، ظهور در حرمت مراجعه به طاغوت دارد. طاغوت در فرهنگ قرآنی، هر مخالف و ضد خدایی را شامل می‌شود. خداوند در سوره بقره، طاغوت را این‌گونه معرفی می‌کند: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^{۱۹} (بقره (۲): ۲۵۷).

وقتی این آیه را در کنار آیه قبل (آیه ۶۰ سوره نساء) بررسی می‌کنیم، به این استنباط می‌رسیم که مراجعه به طاغوت و نیز انکار نکردن طاغوت، انسان را از نور به تاریکی می‌برد و سرانجام، انسان را به آتش می‌کشاند. از این رو، واجب است از مراجعه به طاغوت خودداری کنیم و به آنان تکیه ننماییم.

از سوی دیگر، بدیهی است که حیات اجتماعی انسان، اقتضا می‌کند که انسان با حکومت در تعامل باشد و این از لوازم زندگی جمعی است و گریزی از آن وجود ندارد. پس چاره چیست؟ آیا می‌توان به سوی کسی رفت که خداوند از مراجعه به او نهی نموده است؟ یا باید از جامعه بیرون رفت و به تنهایی زندگی کرد؟!

بی‌تردید گزینه اول از نظر شرعی ممنوع است. گزینه دوم نیز از نظر عقلی، نشدنی است. راهکار شارع برای ما، مراجعه به حکم خداوند و پیروی از آن است. اما راه رسیدن به حکم خدا در زمانی که حکومت از دست اهل بیت پیامبر خارج شده و در دست دیگران افتاده است، چیست؟

تنها راه، مراجعه به نایب امام معصوم است که از سوی آنان برای رسیدن به این منصب، تعیین شده است. عقل حکم می‌کند که نمایندگان امام معصوم در زمانی که حکومت از دست آنان خارج شده، فقیهان عادل هستند که مدیر و مدبّر می‌باشند. روایت مقبوله عمر بن حنظله نیز حکم عقل را تأیید می‌کند. امام صادق علیه السلام در این

مجلس

سال پانزدهم / شماره اول

۲۰

روایت می‌فرماید: «کسی که در حلال و حرام ما خوب بنگرد [تأمل و استنباط کند]... باید او را به داوری برگزینند... همانا من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام» (العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۱۳۶).

بنابراین، آیه مبارکه، ناگزیری انسان از مراجعه به حاکم و حکومت و از سوی دیگر، حرمت مراجعه به طاغوت و حکومت‌های غیر مشروع را بیان می‌کند. عقل انسان از کنار هم‌گذاردن این دو مقدمه، به وجوب نصب حاکم الهی حکم می‌کند؛ حاکمی که مراجعه به وی، مراجعه به طاغوت نباشد و چنین فردی، همان فقیه جامع شرایط فتوا است که هم دارای شرایط علمی است و هم عملی.

این یک حصر حقیقی است که عقل و نقل به آن حکم می‌کنند. این آیه شریفه بر ثبوت ولایت برای فقیهان عادل در زمان خروج حکومت از دست معصومان علیهم‌السلام دلالت آشکاری دارد.

آیه سوم

«وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهٖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»^{۲۰} (نساء (۴): ۸۳).

دلالت این آیه بر اثبات ولایت فقیه با توجه به نکات زیر که از نص آیه استخراج شده‌اند ممکن است:

الف - حیات جمعی پر از تضاد و تمایز است. از یک سو در آن گشایش و راحتی دیده می‌شود و از سوی دیگر مشکلات و دشواری‌هایی در آن هست. در این آیه از اولی به «امن» تعبیر شده و از دومی به «خوف». بنابراین، در آیه بالا، «مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ» به مظاهر گوناگون حیات انسانی اشاره دارد.

ب- در این آیه، دستور داده شده است که در چنین مواردی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مراجعه شود و در صورتی که این امر ممکن نباشد، باید به اولی الامر که جانشین ایشان هستند، مراجعه شود.

ج - آنچه از آن نهی شده است، متحیرماندن در پیشامدهای دنیا و مراجعه نکردن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اولی الامر است. در آیه بالا از این موضوع با عبارت «اداعوا به» یاد

شده که به معنای استبداد فکری و خودرأیی به هنگام ظهور رفاه یا ناامنی و نیز عدم ارجاع این امور به رسول خدا و اولی الامر است.

د- پرسش این است که چه کسی «اولی الامر» و مصداق همانی است که به ما فرمان داده شده در این وقایع از او پیروی کنیم؟ عبارت «الَّذِينَ يَسْتَبِطُونَهُ مِنْهُمْ» پاسخ این سؤال بنیادین را می‌دهد؛ یعنی خداوند تعالی ولایت امور در رویدادهای اجتماعی را به فردی سپرده است که به شریعت واقف باشد (همچون رسول خدا ﷺ) و نیازهای جامعه را به خوبی بشناسد. چنین فردی، همان فقیه خبره است؛ یعنی کسی که هم در زمینه فقه و هم در زمینه آشنایی با نیازهای جامعه، کارشناس و خبره است. این همان چیزی است که از آن به ولایت مجتهد جامع الشرائط یاد می‌کنیم.

بنابراین، آیه بر وجوب مراجعه به فقیه در مشکلات اجتماعی و پذیرش رأی و حکم او، دلالتی تام و آشکار دارد.

از آنجا که این آیه به صراحت مصداق ولایت پس از پیامبر ﷺ را تعیین کرده که همان استنباط‌کننده [مجتهد] است دلالت آن بر موضوع، از آیه اول و دوم بیشتر است.

آیه چهارم

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^{۲۱} (بقره (۲): ۲۴۶ - ۲۴۸).

استدلال به این آیه را پس از توجه به نکات زیر می‌توان بیان کرد:

الف- این آیه بر لزوم حکومت و زمامداری در جامعه تأکید می‌کند. عبارت «ابعث لنا ملكاً» گویای همین مطلب است.

ب - قرآن کریم سیره بزرگان و معتمدان را که انتخاب فرمانده و حاکم باید از جانب خدا و رسول باشد تأیید می‌کند. آنان به پیامبرشان مراجعه کردند و از او خواستند برایشان فرمانده ارتش انتخاب کند تا در جنگ، سپاهیان را فرماندهی کند. از

این تقریر قرآن، آشکار می‌شود که مردم، شایستگی انتخاب حاکم را ندارند؛ بلکه لازم است از سوی خداوند سبحان برگزیده شود. گویا این امر در ذهن این بزرگان و معتمدان، امری پذیرفته شده بوده است که به خود جرأت ندادند حاکم را بر اساس امیال خویش و یا از راه انتخابات همگانی و قومی برگزینند.

ج - خداوند مسئولیت را به جوانی می‌سپارد که از شمار سرمایه‌داران و بزرگان قوم که دارای قدرت و شوکت بودند، نبود. قرآن دلیل این امر را دو چیز بیان می‌کند؛ اول اینکه او به امور، علم و آگاهی دارد و دوم اینکه او برای انجام این مسئولیت شایستگی دارد. خداوند این دو مؤلفه را این‌گونه بیان می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»؛ یعنی او شایستگی دارد که فرمانده ارشد سپاهیان بشود و امور آنها را تدبیر کند و نیز مردم را به سوی پیروزی رهنمون سازد.

د- خداوند پس از بیان دلایل شایستگی آن جوان، قاعده‌ای کلی را در زمینه حاکمان بیان می‌کند و آن اینکه «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ»؛ یعنی خداوند حکیم، [امور مردم را] فقط به فردی می‌سپارد که به دو مرتبه زیر نائل آمده باشد؛ یکی مرتبه دانش و دیگری شایستگی و کفایت.

ه - اکنون این پرسش مطرح است که آیا در زمانی که دسترسی به امام و خلیفه الهی مقدور نیست، مردم بی‌نیاز از حکومت و حاکم هستند یا اینکه در هر لحظه از زندگی جمعی، به آن نیازمندند؟

در نیازمندی مردم به حاکم، تردیدی نیست. دلیل این امر نیز پیش از این گفته شد. در گذشته بیان کردیم که طبیعت انسان، مدنی است و نیاز دارد در جامعه زندگی کند. حیات اجتماعی نیز ناگزیر از وجود نظم است. ساماندهی جامعه فقط از رهگذر برپایی حکومت امکان‌پذیر است. بنابراین، مردم پیوسته به حکومت، نیاز دارند. حکومت نیز با وجود حاکم محقق می‌شود. از این رو، مردم در هر زمان و هر مکانی به وجود حاکم نیاز دارند.

فقط کسی شایسته حاکمیت است که از شرط برتری علمی و جسمی برخوردار باشد. در میان اقشار مردم، کسی عالم‌تر از فقیه مجتهد نیست. اگر این فقیه به مرتبه کفایت و شایستگی نسبت به امور نیز برسد، به طوری که بتواند امور را در مسیر درست هدایت کند، او همان کسی است که خداوند مُلک خویش را به او عطا کرده است. او می‌تواند بر جامعه حکومت کند و مردم نیز باید از او اطاعت و فرمانبرداری کنند.

بنابراین، دلالت آیه بر ثبوت ولایت فقیه، دلالتی تام است؛ به گونه‌ای که تردیدی در آن راه ندارد.

آیه پنجم

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَأَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^{۲۲} (یونس (۱۰): ۳۵).

این آیه بر این امر دلالت دارد که پیروی از کسی که شأن هدایت را ندارد، قبیح است؛ همان‌گونه که با عبارت «فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» به این نکته دقیق اشاره شده است؛ یعنی عقل انسان، این نکته دقیق را درمی‌یابد و به آن حکم می‌کند، پس چه شده است که شما به حکم عقل عمل نمی‌کنید و با آن مخالفت می‌ورزید؟!

از این فراز آیه «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ» این‌گونه استنباط می‌شود که «شریکان» که در ابتدای آیه از آن یاد شده، منحصر به بت نیست؛ زیرا نمی‌توان فعل «هدایت شود» را برای بت به کار برد. بنابراین، منظور از شریکان، هر فرد یا چیزی است که مردم در امور دینی یا دنیایی خود به آن مراجعه کنند، ولی شایستگی و صلاحیت ارشاد مردم به‌سوی خیرهای دنیایی و دینی آنها را نداشته باشد.

از سوی دیگر، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا هدایتگر به‌سوی حق برای پیروی شایسته‌تر است یا فردی که هدایت می‌شود؟ عقل بدون اندک‌درنگی حکم می‌کند که هادی بر هدایت‌شونده برتری دارد؛ چنانکه خداوند در جای دیگر می‌پرسد: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^{۲۳} (زمر (۳۹): ۹) و نیز: «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ»^{۲۴} (انعام (۶): ۵۰ و رعد (۱۳): ۱۶). در این موارد نیز پاسخ داده می‌شود که عالم و بینا بر جاهل و نابینا مقدم هستند.

بنابراین، در آیه مورد بحث ما نیز باید گفت که تقدم و برتری هادی بر دیگران از نگاه عقول، بسیار روشن است.

لذا به‌طور خلاصه می‌توان گفت که:

الف - این آیه بر وجوب پیروی مردم از فردی دلالت دارد که امور آنان را تدبیر کند.

مجله

سال پانزدهم / شماره اول

ب - این آیه پیروی از فردی را که شأن هدایتگری به‌سوی خیر را ندارد، قبیح می‌داند.

نتیجه: پیروی مردم از فردی که شأن هدایتگری در امور دنیایی و اخروی آنها را داشته باشد واجب است. چنین فردی همان فقیهی است که به دو مرتبه فقه و کفایت برای تدبیر امور جامعه، دست یافته است.

آیه ششم

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُؤًا مَا عَنْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»^{۲۵} (آل عمران (۳): ۱۱۸).

راغب اصفهانی درباره «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ» می‌گوید: «بطانه» - بر خلاف ظاهره - یعنی آستر هر چیز. خداوند می‌فرماید: «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ»؛ یعنی آنها را محرم خود نگیرید که به باطن امورتان پی ببرند و این معنا از آستر لباس - بطانه الثوب - استعاره شده است، به‌دلیل اینکه می‌گویند «لبست فلاناً» یا «فلان شعاری و دثار» (او مانند لباس زیر و لباس روی من است). شعار و دثار لباس زیرین و رویین است. همچنین واژه لباس را درباره شخص محرم به‌صورت استعاره به‌کار می‌برند (خسروی حسینی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۸۳ - ۲۸۴). بنابراین، ابتدای آیه شریفه، مؤمنان را از همچون آسترقراردادن (محرم‌دانستن) غیر مؤمنین برای خویش نهی کرده است. از سوی دیگر، حاکم‌شدن و ولایت‌پیداکردن، بزرگترین مصداق بطانه است که در آیه آمده است. بنابراین، جایز نیست که فردی غیر مؤمن، متولی امور مؤمنان شود؛ بلکه باید فردی از میان مؤمنان - و حتی عالم‌ترین آنان - به این مقام برسد. چنین فردی نیز همان فقیه عادل و آگاه به امور مؤمنان است. اینکه در پایان آیه می‌فرماید: «قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» به‌خوبی به این مسأله توجه می‌دهد که انسان عاقل در درستی این گفته تردید نمی‌کند.

آیه هفتم

«وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ»

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ^{۲۶} (يوسف (۱۲): ۵۴ - ۵۶).

برای استدلال به آیه در راستای موضوع، توجه به چند نکته لازم است:

الف - از این آیات چنین استفاده می‌شود که حکومت الهی نزد خداوند تعالی محبوب است. این امر از اقدام حضرت یوسف عليه السلام؛ یعنی ورود به حکومت عزیز مصر و همکاری با او نمایان است؛ چرا که لازمه این کار، وارد شدن این پیامبر خداوند در حکومت طاغوت بوده است. اما این کار، ممنوع نبود؛ زیرا وی قرار بود در آینده، خود حاکم بشود و حکومتی الهی را بنیانگذاری کند که این حکومت پیرو حکم و فرامین خداوند خواهد بود. از امامان معصوم عليهم السلام نیز روایت شده که به برخی شیعیان خود دستور می‌دادند وزارت و امیری در حکومت‌های ظالم را رها نکنند؛^{۲۷} چرا که چنین امری می‌تواند زمینه‌ساز برپایی حکومتی اسلامی باشد.

ب- از این آیات چنین استنباط می‌شود که در حکومت الهی، شرایطی برای حاکم تعیین شده است که فقط در صورت داشتن این شرایط، فرد می‌تواند به این مقام برسد. گفته حضرت یوسف که «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» گواه این سخن است؛ چرا که آن حضرت پس از درخواست از عزیز مصر برای سپردن امور خزانه‌داری حکومت به ایشان، استدلال کرد که من حافظ اموال و دانا هستم؛ یعنی می‌توانم وظایف و آنچه را که این جایگاه اقتضا می‌کند، انجام دهم.

ج- فرمایش حضرت یوسف، فقط خبردادن از یک واقعه جزئی و موردی نبود؛ بلکه سخن ایشان، یک قاعده کلی است که خرد انسانی آن را تأیید می‌کند و سیره عقلا نیز عمل به آن را تقریر می‌نماید. این قاعده، عبارت است از اینکه فقط فردی می‌تواند کاری را به‌عهده گیرد که توان انجام آن را داشته باشد و از عهده آن برآید. گویا این امر در نزد عزیز مصر نیز امری نهادینه بوده است؛ چرا که در پاسخ به حضرت یوسف می‌گوید: «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ»؛ یعنی تو توانایی عهده‌دار شدن این پست مهم را داری و نسبت به آن امانت‌دار هستی.

بنابراین، برآیند آیات فوق، محبوب بودن تشکیل حکومت الهی و برپایی آن نزد خداوند - و چه بسا وجوب آن - است. این امر از سیره حضرت یوسف استفاده می‌شود؛ زیرا ایشان در پذیرش وزارت خزانه‌داری حکومت عزیز مصر، درنگ نکرد.

مجله کربلا

سال پانزدهم / شماره اول

سمتی که از مهم‌ترین و والاترین مقامهای حکومتی است. نتیجه دیگر اینکه وجود صلاحیت در حاکم، لازم است تا بتواند پاسخگوی نیازها و شرایط این مقام باشد. پس از پایان دوران نبوت و در دوران غیبت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - کسی شایسته‌تر از فقیه عادل و مدبر برای امر حکومت وجود ندارد؛ زیرا او به احکام خداوند آگاه است و به نیازها و اقتضاهای این مقام مهم واقف است و همچنین دارای ویژگی عدالت است که با این صفات از فجور و ستمگری جلوگیری می‌شود. به‌ظاهر، استدلال به این آیات برای اثبات ولایت فقیه تام است.

آیه هشتم

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ»^{۲۸} (حدید (۵۷): ۲۵).

استدلال به این آیه کریمه نیز با توجه به دو مقدمه انجام می‌شود. مقدمه اول برگرفته از همین آیه و مقدمه دوم، حکمی عقلی است.

مقدمه اول: این آیه به چند نکته دلالت دارد:

الف- ولایت پیامبران، شامل ولایت تشریعی و ولایت در قضاوت نیز می‌شود. عبارت «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» دلالت بر این نکته دارد.

ب- ولایت آنان، ولایت بر جامعه و حتی زمامداری جامعه را نیز شامل می‌شود. این فراز از آیه شریفه که می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ»، اشاره به این معنا دارد. از این دو نکته می‌توان این مقدمه را استنباط کرد که از اهداف فرستادن رسولان، سپردن امور جامعه در زمینه تبیین احکام، قضاوت، حکومت و زمامداری جامعه به ایشان است.

مقدمه دوم: همچنان که بارها گفته‌ایم، عقل انسان این‌گونه حکم می‌کند که جامعه، ناگزیر به حکومت نیاز دارد. این نیاز نیز ویژه زمانی مشخص نیست؛ بلکه قاعده‌ای همیشگی است که از دوران پیامبران و معصومان بوده و در دوران غیبت نیز همچنان پابرجاست.

اکنون باید گفت، جانشین معصومان علیهم‌السلام در زمان غیبت برای زمامداری جامعه، کسی است که دو شرط اول؛ یعنی ولایت تشریعی و ولایت در قضاوت را داشته باشد.

بنابراین، فردی که به زیور دانش آراسته شده و به شریعت اسلام نیز احاطه کامل دارد و از سوی دیگر، دارای عدالت - که از بزرگترین و برجسته‌ترین ویژگی‌های پیامبران است - باشد، او می‌تواند بر جامعه ولایت داشته باشد و حکومت کند. چنین فردی، همان فقیه عادل است.

درباره شرط کفایت و شایستگی نیز باید گفت که این شرط به‌عنوان یک امر پذیرفته‌شده و مسلم در اینجا ذکر نشده است؛ زیرا خداوند حکیم، زمامداری را به فردی می‌دهد که کفایت این مهم را داشته باشد؛ نه اینکه ناتوان از انجام آن باشد.

آیه نهم

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»^{۲۹} (آل عمران (۳): ۲۸).

از این آیه شریفه چند نکته برداشت می‌شود:

الف- تأکید فراوان این آیه بر حرمت پذیرش سرپرستی و ولایت کافران از سوی مؤمنان است. این نکته را از این فراز آیه که می‌فرماید: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ» برداشت می‌کنیم. این عبارت، فقط در این آیه از قرآن کریم آمده است. به همین دلیل، حکمی که خداوند در این آیه بیان کرده، اهمیت بسیار فراوانی دارد. هر چند در این آیه، بر امور دیگری نیز تأکید شده است.

ب- منظور از «ولایت» در این آیه، دوستی و مودت نیست؛ بلکه به‌معنای سرپرستی و زعامت است؛ چرا که در آیه‌های هشتم و نهم سوره ممتحنه نیز آمده است: «لَا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^{۳۰} (الممتحنه (۶۰): ۸-۹).

از ظاهر این دو آیه چنین برداشت می‌شود که می‌توان با کافران نیز دوستی کرد و تا زمانی که محارب نشده‌اند، روابط دوستی برقرار کرد. بنابراین، جواز دوستی با کافران و ارتباط با آنان در این آیه، معنای ولایت در آیه ۲۸ سوره آل عمران را به‌خوبی تفسیر می‌کند و نشان می‌دهد ولایتی که در آن آیه، شدیداً ممنوع شده است، دوستی نیست؛

بلکه واگذاری زمامداری جامعه به کافران، به جای مؤمنان است. بنابراین، ولایت در این آیه، به معنای ریاست و حکومت است؛ نه دوستی.

اگر منظور از ولایت در این آیه، دوستی نیز باشد، باز می توان به این آیه استدلال کرد؛ زیرا محتوای روایت بر مطلوب ما دلالت می کند؛ از این رو، وقتی خداوند سبحان، مؤمنان را از دوستی با آنان نهی کرده - حتی بر اساس قیاس اولویت - به طریق اولی، پذیرش ولایت و حاکمیت کافران بر مؤمنان ممنوع است.

ج- منظور از کافران در این آیه، فقط کسانی نیست که ضروریات دین اسلام را منکر شده و به آن، ایمان نیاورده اند؛ بلکه در اینجا، معنایی فراگیر مد نظر است؛ به طوری که کفر عملی را نیز دربرمی گیرد؛ مانند فردی که به غیر حکم خداوند، حکومت می کند [اگر چه در مرحله باور، منکر احکام خدا نیست]. خداوند در سوره مائده می فرماید: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^{۳۱} (مائده (۵): ۴۵). بنابراین، برآیند این آیه، حرمت سپردن حاکمیت، به کسانی است که مؤمن کامل نیستند. بنابراین، آیه بالا دلالت می کند که خداوند، فرد عالمی را که بر اساس احکام خداوند، حکم می دهد در رأس حکومت قرار داده است و مردم نیز باید از او پیروی کنند؛ زیرا در صورت مخالفت با او و واگذاری حکومت به فردی دیگر، به فرموده آیه مبارکه، «هیچ رابطه ای با خدا ندارد (و پیوند او به طور کلی از خدا گسسته می شود)»؛ یعنی این کار، مورد تأیید خداوند نیست. عالمی که به احکام خداوند، حکم می کند، همان فقیه جامع شرایط فتوادادن است. با این بیان، توانستیم دلالت تام آیه بر ولایت فقیه و نفی این ولایت برای دیگری را بیان کنیم.

آیه دهم

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَن هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَن حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ»^{۳۲} (نحل (۱۶): ۳۶).

این آیه بر چند نکته دلالت دارد؛

الف- همه مردم به پیامبران نیاز دارند. به همین دلیل، برای همه ملت ها و در تمام نقاط، پیامبری فرستاده شده است؛ چرا که در این آیه می فرماید: «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا».

ب- پیامبران نسبت به امور اعتقادی و افعال عبادی مردم؛ یعنی دعوت به یگانه‌پرستی و لوازم آن وظیفه دارند؛ همچنان که در این آیه می‌فرماید: «أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ».

ج- پیامبران نسبت به امور اجتماعی؛ یعنی نفی طاغوت و برکنار کردن آنان از حکومت تا اینکه حکم از آن خداوند باشد، وظیفه دارند. عبارت «وَاجْتَبِئُوا الطَّاغُوتَ» این معنا را بیان می‌کند.

د- در فراز بعدی آیه، چگونگی واکنش اقوام در برابر این دعوت، بیان شده است: «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ».

ه- پس از بیان واکنش اقوام، مسلمانان - و بلکه همه مخاطبان - را دعوت می‌کند که در سرانجام دو گروه، درنگ کنند؛ گروهی که به دعوت پیامبر خویش پاسخ دادند و پیرو او شدند و گروهی دیگر که سرپیچی کردند و پیامبر خویش را انکار نمودند. خداوند در پایان آیه می‌فرماید: «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ».

بنابراین، آیه شریفه به بهترین وجه، ندا می‌دهد که همه امت‌های پیشین به شدت، نیازمند فردی بودند که بتواند در دو بُعد تشریح و برپایی حکومت الهی، زمام امور آنان را به عهده گیرد. مردم نیز باید حکومت وی را می‌پذیرفتند تا سرانجام آنان نابودی نباشد.

وانگهی! این امر، ویژه امت‌های پیشین نیست؛ بلکه نیاز همیشگی جوامع است. تا زمانی که انسان و جامعه هست، این نیاز نیز پیوسته وجود دارد. هم عقل و هم خاتمیت پیامبر اسلام و شریعت اسلامی به این حقیقت، حکم می‌دهند. بنابراین، در هر زمانی لازم است که فردی عهده‌دار حکومت بر جامعه شود. این نیز از شؤون پیامبران مبلغی است که خداوند آنان را این‌گونه توصیف می‌کند: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ»^{۳۳} (احزاب (۳۳): ۳۹)؛ که منظور انسانهای عالم به احکام شریعت و دارای ویژگی کفایت برای عهده‌داری حکومت است. در دوران غیبت امام معصوم، این شأن فقیه عادل و مدبر به امور است و اوست که می‌تواند در دو بعد تبیین احکام و ارشاد جامعه به سمت خیر و نیکی، جانشین پیامبران شود.

اکنون روشن گردید که این آیه نیز در دلالت بر موضوع، رسا می‌باشد. در پایان، علاوه بر آیات نه‌گانه بالا، به مجموعه‌ای از آیات اشاره می‌کنیم که دلالت بر موضوع دارند.

در اینجا اشاره‌ای اجمالی به برخی از این آیات - که نزدیک به ۱۰۰ آیه از قرآن را تشکیل می‌دهند - می‌کنیم:

- آیاتی از قرآن کریم بر لزوم اجرای حدود دلالت می‌کنند، مانند: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (مائده (۵): ۳۸). این آیه بر وجوب قطع کردن دست دزد دلالت دارد. اجرای این حکم نیز در چارچوب یک حکومت، ممکن است. حکومت نیز نیاز به حاکم دارد و فقط کسی شایستگی این مقام را دارد که آگاه به حکم باشد تا بتواند به مقتضای حکم عمل کند. چنین کسی، همان فقیه است.

- همچنان که در جای دیگر می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ» (نور (۲۴): ۲).

- برخی آیات نیز بر لزوم تقویت حکومت اسلامی دلالت می‌کنند؛ مانند: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ»^{۳۴} (انفال (۸): ۶۰). می‌دانیم که تجهیز ارتش و تهیه تجهیزات فقط در پرتو حکومت، امکان‌پذیر می‌شود.

- برخی آیات نیز بر اخذ زکات، خمس و انفال دلالت می‌کنند؛ مانند: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ»^{۳۵} (انفال (۸): ۱). چنین آیه‌ای دلالت می‌کند که باید در هر زمانی، فردی جانشین رسول خدا ﷺ باشد تا با ولایتی که بر جامعه دارد، امور انفال در زمینه اراضی، معادن، آبها، غنیمت‌ها و ... را مدیریت کند.

- برخی آیات نیز بر لزوم تأمین امنیت اجتماعی و اقتصادی دلالت دارند؛ مانند: «إِنَّمَا جِزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^{۳۶} (مائده (۵): ۳۳).

علاوه بر این، برخی آیات نیز بر لزوم ترویج دین در زمینه عبادات، معاملات و امور سیاسی دلالت می‌کنند؛ اما از آنجا که این آیات، فراوان هستند، در اینجا به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

نتیجه اینکه می‌توان با استدلال به آیات بالا، ثبوت ولایت برای فقیه را به اثبات رسانید.

یادداشت‌ها

۱. این نوشتار برآمدی است از کتاب «*فقه الولاية و الحكومة الاسلاميه*» اثر مؤلف.
۲. یعنی کسی که در حلال و حرام ما خوب بنگرد تأمل و استنباط کند و احکام ما را بشناسد... من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام.
۳. به ظاهر، کتاب «*المنهاج*» تقریری است که شاگردان ایشان گردآوری کرده‌اند، اما «*تکملة المنهاج*» به قلم مبارک ایشان است. بنابراین، آنچه در اینجا نقل می‌شود به قلم ایشان است که در اواخر عمر شریف خود نگاشته‌اند.
۴. به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید.
۵. دست مرد دزد و زن دزد را، قطع کنید.
۶. وی در آنجا این حنظله را تضعیف می‌کند.
۷. البته من این را در رجال نجاشی نیافتم.
۸. در اینکه وکالت از برخی معصومین می‌تواند از اماره‌های توثیق راوی باشد، اختلاف نظر است. بسیاری بر این باورند که این امر می‌تواند از اماره‌های توثیق باشد؛ هر چند گروهی این امر را انکار کرده‌اند. برای آشنایی بیشتر با این موضوع، ر.ک: جزایری، *حاوی الاقوال*، ج ۱: ۱۰۱؛ الکاظمی، *تکملة الرجال*، ج ۱: ۵۱؛ *عدة الرجال*، ج ۱: ۱۳۴؛ مامقانی، *مقباس الهدایة*، ج ۲: ۲۵۸؛ وحید بهبهانی، *التعلیقة علی منهج المقال*: ۲۱.
۹. راویان احادیث، حجت من بر شما و من حجت خدا هستم.
۱۰. آیا ندانسته‌اید که خدا آنچه را که در آسمانها و زمین است، مسخر شما ساخته و نعمت‌های ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است؟!۱
۱۱. و تو را برای خود پروردم.
۱۲. هر چند تردیدی نیست که حکیمان نیز چنین نگاهی دارند، اما سخنی از آنان که چنین مسأله‌ای را بیان کرده باشند، نیافتم.
۱۳. و بر ظالمان تکیه ننمایید.
۱۴. [با این همه] می‌خواهند داوری میان خود را به سوی طاغوت ببرند؛ با آنکه قطعاً فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند.
۱۵. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید. پس هرگاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید.
۱۶. نیشابوری در ذیل این آیه، روایتی را از ابن عباس، حسن، مجاهد و ضحاک می‌آورد که آنان در تفسیر «*ولی الامر*» گفته‌اند: «*ولی الامر*، عالمانی هستند که احکام شرعی را بیان می‌کنند و دین را به مردم می‌آموزند» (ر.ک: نیشابوری، *غرائب القرآن و رغائب الفرقان*، ج ۲: ۵۹).
۱۷. برای آشنایی با مجموعه این روایات، ر.ک: بحرانی، *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج ۱: ۳۸۱.
۱۸. آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند به آنچه به سوی تو نازل شده و [به] آنچه پیش از تو نازل گردیده، ایمان آورده‌اند. [با این همه] می‌خواهند داوری میان خود را به سوی طاغوت ببرند؛ با آنکه

قطعاً فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند، و [الی] شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد.

۱۹. خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد، و [الی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [عصیانگران] طاغوتند که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

۲۰. و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد، انتشارش دهند و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع دهند، قطعاً از میان آنان کسانی هستند که [می‌توانند درست و نادرست] آن را دریابند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، مسلماً جز [شمار] اندکی، از شیطان پیروی می‌کردید.

۲۱. آیا از [حال] سران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی؛ آنگاه که به پیامبری از خود گفتند: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم [آن پیامبر] گفت: اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد، چه بسا پیکار نکنید. گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از [نزد] فرزندانمان بیرون رانده شده‌ایم. پس هنگامی که جنگ بر آنان مقرر شد، جز شماری اندک از آنان، [همگی] پشت کردند و خداوند به [حال] ستمکاران داناست. و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد؛ با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و به او از حیث مال، گشایشی داده نشده است؟ پیامبرشان گفت: در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و نیروی [بدن] بر شما برتری بخشیده است و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست.

۲۲. بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند؟ بگو خداست که به سوی حق رهبری می‌کند. پس، آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌یابد، مگر آنکه هدایت شود؟ شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟!

۲۳. آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

۲۴. آیا نابینا و بینا یکسان است؟

۲۵. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! محرم اسراری از غیر خود، انتخاب نکنید! آنها از هرگونه شرّ و فسادى درباره شما، کوتاهی نمی‌کنند. آنها دوست دارند شما در رنج و زحمت باشید. (نشانه‌های) دشمنی از دهان (و کلام) شان آشکار شده و آنچه در دل‌هایشان پنهان می‌دارند، از آن مهم‌تر است. ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شر آنها) را برای شما بیان کردیم؛ اگر اندیشه کنید!

۲۶. و پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم. پس چون با او سخن راند، گفت: تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی. [یوسف] گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار، که من نگرهبانی دانا هستم. و بدین‌گونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم، که در آن، هر جا که می‌خواست، سکونت می‌کرد. هر که را بخواهیم به رحمت خود می‌رسانیم و اجر نیکوکاران را تباه نمی‌سازیم.

۲۷. همچنان که ابن یقظین و دیگران چنین کردند. در «رجال کشی» این روایت آمده است: محمد بن اسماعیل از اسماعیل بن مرار از برخی اصحاب نقل می‌کند: زمانی که امام کاظم علیه السلام به عراق آمد، علی بن یقظین عرض کرد: حال مرا می‌بینید که در چه موقعیتی هستیم؟ آن حضرت فرمود:

ای علی! خداوند تعالی اولیایی دارد که در میان ظالمان هستند تا از طریق این اولیاء ظالمان را از دیگر اولیای الهی دفع کند. تو از این دسته هستی، ای علی! (کشی، رجال کشی: ۴۳۳، ح ۸۱۷ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۲: ۳۴۹).

۲۸. به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند و آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم. ۲۹. افراد باایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هر کس چنین کند، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد (و پیوند او به طور کلی از خدا گسسته می‌شود)؛ مگر اینکه از آنها بهره‌رزید (و به خاطر هدفهای مهم‌تری تقیه کنید). خداوند شما را از (نافرمانی) خود، بر حذر می‌دارد و بازگشت (شما) به سوی خداست.

۳۰. خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در راه دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی‌کند؛ چرا که خداوند، عدالت‌پیشگان را دوست دارد تنها شما را از دوستی و رابطه با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند یا به بیرون‌راندن شما کمک کردند و هر کس با آنان رابطه‌ی دوستی داشته باشد، ظالم و ستمگر است!

۳۱. و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده، حکم نکند، ستمگر است.

۳۲. ما در هر امتی، رسولی برانگیختیم که خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید! خداوند، گروهی را هدایت کرد و گروهی دیگر، ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت. پس در روی زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب‌کنندگان چگونه بود!

۳۳. همان کسانی که پیامهای خدا را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند.

۳۴. و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید.

۳۵. [ای پیامبر]، از تو درباره غنائیم جنگی می‌پرسند. بگو: غنائیم جنگی، اختصاص به خدا و فرستاده [او] دارد.

۳۶. سزای کسانی که با [دوستان] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این، رسوایی آنان در دنیا است و در آخرت، عذابی بزرگ خواهند داشت.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. الحسینی، سیدشرف الدین، تأویل الآیات، قم، مدرسه الامام المهدی (عج)، ۱۴۰۷ق.
۳. الصفار، محمد بن الحسن، بصائر الدرجات، تهران، انتشارات اعلمی، ۱۴۰۴ق.
۴. العاملی، شیخ حر، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البيت (ع)، ج ۲، ۱۴۱۴ق.
۵. القوشجی، علاء الدین علی بن محمد، شرح القوشجی علی التجرید، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

۶. الکاظمی، عبدالنبی، تکملة الرجال، نجف اشرف، مطبعة آداب، بی تا.
۷. المغربی، القاضی النعمان، دعائم الاسلام، قاهره، دارالمعارف، ۱۳۸۳ق.
۸. امام خمینی، سیدروح الله، کتاب البیع، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۴۲۱ق.
۹. بحرانی، سیدهاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۳ق.
۱۰. جزایری، عبدالنبی، حاوی الاقوال فی معرفة علم الرجال، چاپ سنگی، بی تا.
۱۱. حائری، ابوعلی محمد بن اسماعیل، منتهی المقال، قم، مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۱۶ق.
۱۲. خسروی حسینی، سیدغلامرضا، ترجمه مفردات، تهران، انتشارات مرتضوی، ۱۳۶۳.
۱۳. خوئی، سیدابوالقاسم، مبانی تکملة المنهاج، قم، العلمیه، ج ۲، ۱۳۹۶ق.
۱۴. -----، معجم رجال الحديث، قم، منشورات مدينة العلم، ۱۴۰۹ق.
۱۵. راوندی، الخرائج و الجرائح، قم، مؤسسه الامام المهدي (عج)، ۱۴۰۹ق.
۱۶. -----، النوادر، قم، دارالحديث، بی تا.
۱۷. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۵ق.
۱۸. شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۶۴ش.
۱۹. شیخ مفید، اوائل المقالات، بیروت، دارالمفید للطباعة و النشر، ج ۲، ۱۴۱۴ق.
۲۰. طبرسی، اعلام الوری، قم، مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۱۷ق.
۲۱. -----، الاحتجاج، نجف اشرف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ق.
۲۲. علامه حلی، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ج ۷، ۱۴۱۷ق.
۲۳. فاضل مقداد، ارشاد الطالبین، قم، مکتبه آیه الله مرعشی، ۱۴۰۵ق.
۲۴. کشی، رجال کشی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۲.
۲۵. کلینی، الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۵، ۱۳۶۳ش.
۲۶. کوفی، ابوعلی محمد بن اشعث، الجعفریات (الاشعثیات)، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، بی تا.
۲۷. مؤسسه الهدایه لاحیاء التراث، عدة الرجال، قم، اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
۲۸. مامقانی، تنقیح المقال، نجف اشرف، چاپ سنگی، ۱۳۴۹ق.
۲۹. -----، مقباس الهدایه، قم، بی نا، ۱۳۸۶.
۳۰. مجلسی، بحار الانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج ۲، ۱۴۰۳ق.
۳۱. مظاہری، حسین، فقه الولاية و الحكومة الاسلامیة، تحقیق و تقریر مجید هادی زاده، قم، مؤسسه الزهراء (س) الثقافیة الدراسیة، ۱۳۸۶-۱۴۲۸ق.
۳۲. ملاصدرا، المبدأ و المعاد، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۳، ۱۴۲۲ق.
۳۳. -----، الحکمة المتعالیة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ۱۹۸۱م.

۳۴. میرزای نوری، مستدرک الوسائل، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۸ق.
۳۵. نجاشی، رجال النجاشی، قم، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۵، ۱۴۱۶ق.
۳۶. نیشابوری، نظام الدین، غرائب القرآن و رغائب الفرقان، بی جا، بی نا، بی تا.
۳۷. وحید بهبهانی، التعلیقة علی منهج المقال، بی جا، بی نا، بی تا.
۳۸. ورام، مسعود بن عیسی، مجموعة ورام، ترجمة محمدرضا عطائی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، چ ۳، ۱۳۸۴.